

دو قصه از دو پادشاه غزنوی

احمد علی کهزاد

فرستنده: بنیاد فرهنگی کهزاد

سلاطین غزنوی در امور مملکت داری و خبرگیری از حال ماموران و رعایای خود تا حد زیاد مراقب و بی نهایت سخت گیر بودند.

در متون تاریخی و در افسانه های فولکلوری بسیار معروف است که سلطان های غزنوی هر کدام مخصوصاً سلطان محمود غزنوی برخی شب ها با تغییر لباس از قصرهای سلطنتی یکه و تنها برآمده در گوشه و کنار محله های دور افتاده شهر گردش میکرد. حتی به خفیه داخل خانه های بینوایان میشد و از احوال مردم و رعایا و اهل کسبه شخصاً خبر میگرفت تا مبادا ماموران سلطنتی دست تجاوز بر مال و ناموس مردم دراز کنند. راجع به خبرگیری سلطان محمود و سایر سلطان های غزنوی قصه های زیادی چه در برخی کتب و چه در افواه مردم موجود است که جمع آوری آن از نظر تاریخ خدمت بزرگی بشمار میرود و بر علاوه هر قصه روحیات مردم آن عصر و طرز قضاوت سلاطین آن زمان را ارائه میکند و منجمله نتایج اخلاقی سودمندی از آن بدست می آید.

اینجا برای تائید کلام دو قصه از دو پادشاه غزنوی را نقل میکنم. از خلال آنها یکطرف فکر استفاده جوئی ماموران و اهل کسبه و از طرف دیگر روح واری و انصاف و عدالت خواهی سلاطین مذکور آشکارا میگردد. یکی از این قصه ها ارتباط به سلطان محمود غزنوی دارد که چطور با موشگافی بی انصافی قاضی شهر را کشف کرد. اینک قصه:

میگویند در زمان سلطان محمود غزنوی مردی نزد وی آمده و شکایت کرد که: دو هزار دینار در کیسه سر بسته به قاضی شهر امانت دادم و خودم به سفر رفتم و چون برگشتم کیسه را مطالبه کردم. قاضی کیسه را مسترد کرد لیکن چون سر کیسه را در خانه باز کردم بجای هزار دینار «سکه طلا» سکه های «مسی» یافتم. نزد قاضی شهر مراجعه کردم و گفتم که من کیسه طلا به تو دادم و حالا کیسه پر از مس است. قاضی بهانه میگیرد و میگوید وقت دادن بتو گفتم که این کیسه سر به مهر تو است، گفתי آری. بدین ترتیب طلا های مرا خورده و بجای آن مس گذاشته و مرا بحق نمی رساند.

سلطان محمود عارض را تسلی داده و گفت کیسه را همانطور که هست نزد من بیار. من ترا بحق خواهم رسانید. سلطان به دقت نگاه کرد که کیسه از هیچ جا دریدگی و سوراخ ندارد. مرد عارض

را کمی پول داده رخصت کرد و خود مشغول تحقیق خفیه شد. سلطان بعد از تفکر زیاد فهمید که این کیسه را قاضی باز کرده و بجای مسکوک طلا، مسکوک مسی گذاشته و باز آنرا ذریعه کدام رفوگر لایق طوری رفو کرده که کس فهمیده نمیتواند. ولی حالا حقایق را چطور به قاضی شهر ثابت کند؟

میگویند سلطان قالینچه نازک منقش نفیسی داشت که زیر بستر او هموار میکردند. سلطان شبانگاه با کارد قالینچه مذکور را از چند جا بریده و فردا صبح سپیده دم روانه شکار شد. **فراش خاص سلطان که بغرض جاروب و تمیز کردن داخل اطاق شد و قالینچه نفیس را بریده دید بسیار ترسیده و برای اینکه او را به این گناه نگیرند فوری قالینچه را کشیده و نزد پیر مرد رفوگر شهر برد و مزد خوب داد و آنرا طوری رفو کرد که کس فهمیده نمیتوانست و پس آورده در جایش هموار کرد. شام که سلطان از شکار مراجعت کرد، دید قالینچه رفو شده. فراش خاص را خواست و گفت این قالینچه بریده شده بود. فراش میخواست انکار کند. گفت نترس من خود شب آنرا با کارد بریدم پس حالا راستی را بگو که کی آنرا رفو کرده؟ و درین مطلب سری دارم. فراش ناچار به عرض رسانید که رفوگر قابلی در شهر است و او رفو کرده است. سلطان فوری وی را احضار کرد و از او پرسید از تو رفوگر قابل تری در غزنین است؟ گفت نه. بعد گفت این قالینچه را تو رفو کردی؟ مرد رفوگر گفت بلی. سپس سلطان پرسید آیا در بین اوقات اخیر کدام کیسه پول را هم رفو کرده ئی؟ مرد گفت بلی، یک کیسه سبزینه رنگ قاضی شهر را هم رفو کرده ام. سلطان گفت اگر آن کیسه را ببینی می شناسی؟ گفت آری. سلطان کیسه را به وی نشان داد. و مرد رفوگر جاهائی را که رفو کرده بود به سلطان نشان داد. سلطان فردا امر داده و قاضی شهر را احضار نمود و قضیه برداشتن سکه های طلا و گذاشتن سکه های مسی و رفو کردن کیسه را بوی ثابت کرد. آنگاه هزار دینار طلا را از وی گرفته به صاحبش داد و قاضی را معزول نمود و بعداً در شهر تشهیر کرد.**

قصه دیگر مربوط به سلطان ابراهیم پسر مسعود دوم غزنوی است که بین 451 و 492 هجری قمری میزیست.

میگویند وقتی در دکان های خبازان شهر غزنی نان پیدا نمیشد و مردم غریب دچار زحمت شدند، سلطان فرمود تا همه خبازان را حاضر کنند. آنگاه از ایشان پرسید که چرا نان در شهر کمیاب شده است. خبازان جواب دادند که هر بار آردی که به شهر می آید خبازان سلطان خریداری میکنند و در انبار میگذارند و میگویند فرمان سلطانی چنین است و ما مردم کسبه و نانوا بصورت آزاد خریداری نمیتوانیم. سلطان فرمود تا خباز خاص را آورده و زیر پای پیل افگند. چون بمرد نعش او را روی اشک پیل بسته به شهر بگردانند و منادی دادند که در هر دکان خباز که نان نباشد با او این معامله کنند. تا شام در هر دکانی پنجاه من نان تهیه شد و مردم از نبودن نان راحت شدند و بدین ترتیب سلطان غزنوی نشان داد که دست دلالان از خوراک و نان و مایحتاج شباروزی مردم کوتاه شود.

این دو قصه که هر دو در شهر غزنین گذشته، نشان میدهد که سلاطین غزنوی در بسط عدل و انصاف و دادخواهی مردم صرف مساعی زیاد میکردند و مراقب حال مردم بودند و با فکر صائب دست متجاوزین را از تجاوز به مال و خواسته های مردم کوتاه میکردند و هر کدام خود در قضایا رسیدگی میکردند. /26 قوس 1341/